

## چیستی فلسفه تحلیلی\*

پی. ام. اس. هکر

ترجمهٔ محمدرضا محسنی نیا<sup>۱</sup>

اشاره

فلسفه تحلیلی یک جنبش است نه یک نظریه، روش یا مکتب. فلسفه تحلیلی، رقیب جدی فلسفه اروپایی، جنبش فلسفی غالب در قرن بیستم بوده است. این نوشتار، ترجمه بخش اول مقاله هکر با عنوان «چیستی»، پیشینه و چشم انداز فلسفه تحلیلی» است. هکر فیلسوف تحلیلی معاصر و از شارحان برجسته ویتگنشتاین است. وی در بخش اول مقاله خود، تبیین تحلیلی را به عنوان روشی برای توصیف فلسفه تحلیلی مطرح می‌کند. برای توصیف فلسفه تحلیلی اولاً وجه فارق آن از دیگر جنبش‌ها و مکاتب فلسفی، و ثانیاً بن مایه وحدت بخش شعبه‌ها و شاخه‌های آن را باید تبیین کرد. وی برای تبیین تحلیلی فلسفه تحلیلی ملاک‌های خاصی را ارائه می‌کند و سپس استدلال می‌کند که هیچ کدام از آن‌ها به تنهایی یا ترکیبی از آنها و یا تلقی مفهوم فلسفه تحلیلی به مثابه یک مفهوم شباهت خانوادگی، موفقیت‌آمیزترین روش برای توصیف فلسفه تحلیلی نیست. هکر در بخش دوم مقاله خود روش تاریخی را مناسب‌ترین روش برای توصیف فلسفه تحلیلی قلمداد

۱. پژوهشگر فلسفه دانشگاه مفید قم

می‌کند.

## واژگان کلیدی: فلسفه تحلیلی، تحلیل، زبان، اندیشه، واقعیت

\*\*\*

### مقدمه

فلسفه تحلیلی جنبش فلسفی غالب در قرن بیستم بوده است. فلسفه تحلیلی تقریباً از آغاز، با روحیه عقلانیت و علم، عهد و پیمان داشته و وقف سرنگونی متافیزیک نظری و ریشه‌کنی رازآلوده کردن فلسفی بوده است. از نظر روش‌شناسی، منطبق جدید (new logic) را به عنوان منبع بینش فلسفی استخدام کرده و اندکی بعد - بعد از چرخش زبانی (linguistic turn) در فلسفه - توجه اصولی و دقیق خود را به زبان و کاربرد آن معطوف کرده است. فلسفه تحلیلی از دهه ۱۹۱۰ تا دهه ۱۹۷۰ به اشکال متفاوتی شکوفا شد. هر چند در ربع قرن اخیر قرن بیستم، تصویر متمایز خود را از دست داده است و عمدتاً از طریق سلسله نسب، کانون علاقه و توجه بودن که در آن با سنت پیشین مشترک است و مقایسه تقابلی با اشکال مشخص فلسفه اروپایی نام فلسفه تحلیلی را حفظ کرده است.

کشف این مطلب شگفت‌انگیز است که با وجود اینکه فیلسوفان تحلیلی از آغاز این جنبش برای توصیف روش‌های فلسفه‌ای که از آن جانبداری می‌کردند، به طور گسترده واژه‌های «تحلیل»، «تحلیل منطقی» (logical analysis) و «تحلیل مفهومی» (conceptual analysis) را به کار می‌بردند، کمابیش این اواخر نام «فلسفه تحلیلی» متداول شده است. این نام در دهه ۱۹۳۰ استعمال می‌شد، اما ظاهراً آن نام رایج نشده بود. فن رایت (Von Wright) (n.35۱۹۳۳:۴۱)،<sup>۲</sup> احتمال داده است که این نام تا حدی از طریق آثار پس از جنگ جهانی دوم آرتور پاپ (Arthur Pap) رواج یافته باشد که وی اصول فلسفه تحلیلی (Elements of Analytic Philosophy) را در سال ۱۹۴۹، نظریه شناخت تحلیلی (Analytische Erkenntnistheorie) را در سال ۱۹۵۵ و معناشناسی و صدق ضروری: تحقیقی درباره مبانی فلسفه تحلیلی (Semantics and Necessary Truth: An Inquiry into the Foundations of Analytic Philosophy) را در سال ۱۹۵۸ منتشر

کرد. یقیناً جالب توجه است که در هیچ کدام از عناوین یا مقدمات دو تا از با نفوذترین منتخبات آثار پس از جنگ جهانی دوم درباره فلسفه تحلیلی اولیه، [یعنی] گزیده‌هایی درباره تحلیل فلسفی (*Reading in Philosophical Analysis*) (۱۹۴۹) فایگل (Feigl) و سلرز (Sellars) در آمریکا و منطقی و زبان (*Logic and Language*) (۱۹۵۱) فلو (Flew) در بریتانیا به نام «فلسفه تحلیلی» استناد نشده است. فلسفه تحلیلی باتلر<sup>۳</sup> که ادعا می‌شود جانشین منتخبات فلو است، در سال ۱۹۶۲ انتشار یافت.

اتفاق نظری درباره نحوه توصیف فلسفه تحلیلی وجود ندارد. کتاب‌ها و مقالات فراوانی وجود دارند که اصول و آموزه‌های اساسی اتمیسم منطقی (logical atomism) و تحلیل کیمبرجی (Cambridge analysis) متعلق به سال‌های بین دو جنگ جهانی را مشخص می‌کنند. آثار واقعاً بی‌شمار، از جمله یک بیانیه، وجود دارند که اصول و آموزه‌های پوزیتیویسم منطقی (logical positivism) را مشخص و از آنها دفاع می‌کنند. آثار منتشره آکسفورد در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم که روش‌های تحلیل «منطقی - زبانی» (logico - linguistic) یا «پیوندی» (connective) را بنابر نام‌گذاری استراوسون (Strawson) تبیین و از آنها دفاع می‌کنند، کم نیستند.<sup>۴</sup>

اما به دشواری پاسخ کوتاه و قانع‌کننده به این پرسش که «فلسفه تحلیلی چیست؟» به دشواری در آنها یافت می‌شود. اتفاق نظر اجمالی، اما نه وفاقی یکپارچه، درباره کسانی وجود دارد که باید آنها را فیلسوف تحلیلی قلمداد کنیم. یقیناً نه می‌توان مور (Moore) و راسل (Russel)، ویتگنشتاین (Wittgenstein) جوان، براد (Broad)، رمزی (Ramsey)، بریث‌ویت (Braithwaite)، ویزدم (Wisdom) اولیه و استینگ (Stebbing) از مکتب تحلیلی کیمبرج را در این فهرست قرار نداد و نه می‌توان اعضای اصلی حلقه وین (Vienna Circle) مانند شلیک (Schilck)، هان (Hahn)، کارناپ (Carnap)، نورات (Neurath)، فایگل، وایزمن (Waismann) و اعضای وابسته همچون رایشنباخ (Reichenbach) یا همپل (Hempel) از انجمن فلسفه علمی برلین (Berlin Society for Scientific Philosophy) را از این فهرست مستثنا کرد. در اینجا می‌توان به معنای مضیق «فلسفه تحلیلی» [بین فیلسوفان تحلیلی و غیرتحلیلی] مرزبندی کرد. مبنای منطقی

این مرزبندی التزام کلی به تحلیل، تحویل (reduction) و برساختن منطقی (logical construction) است. اما به نظرم این مرزبندی به دو دلیل نادرست است. اولاً، ارتباط‌های منطقی قابل توجه بین دو مرحله اخیرالذکر و فلسفه پس از جنگ جهانی دوم بیش از تمایزات بین آنها است.<sup>۵</sup> ثانیاً، اکثر فلاسفه پس از جنگ جهانی دوم در آکسفورد نظیر رایل (Ryle)، ایر (Ayer)، نیل (Kneale)، اوستین (Austin)، گرایس (Grice)، استراوسون، هارت (Hart)، همپشر (Hampshire)، پیرز (Pears)، کوئنتن (Quinton)، اُرمسون (Urmson)، و وارناک (Warnock) خود را فیلسوف تحلیلی به حساب می‌آوردند و کار خود را به عنوان تحلیل مفهومی یا زبانی و بعد از آن به عنوان فلسفه تحلیلی توصیف می‌کردند. بسیاری از فلاسفه دیگر نیز که در آنچه آن را سنتی مشابه می‌پنداشتند کار می‌کردند، خود و کار خود را بدین گونه توصیف می‌کردند. خیلی از شاگردان ویتگنشتاین مانند فن‌رایت، ملکم (Malcolm) و بلک (Black) به درستی به عنوان فیلسوف تحلیلی توصیف می‌شوند. اگرچه آنان، هم در میان خودشان و هم با بسیاری از شخصیت‌های آکسفورد در جهات مهمی اختلاف‌نظر داشتند. و اگر باید آنان را فیلسوف تحلیلی به حساب آوریم، در آن صورت ویتگنشتاین متأخر نیز که تأثیرش بر فلسفه تحلیلی آکسفورد بی‌نظیر بود، باید فیلسوف تحلیلی قلمداد کنیم.<sup>۶</sup> با این وجود، در این باره اختلاف‌نظر است که چگونه فلسفه تحلیلی را به نحو بسیار روشن‌گر باید توصیف کرد. با کمال تعجب، در مقایسه با آثار گسترده پیرامون جریان‌های تشکیل‌دهنده در مجموعه عظیم این جنبش فلسفی، آثار اندکی درباره پدیده فلسفه تحلیلی در مجموع وجود داشته است.<sup>۷</sup>

### ملاک‌های خاص فلسفه تحلیلی

برای تبیین تحلیلی فلسفه تحلیلی، تلاش خواهیم کرد تا فهرست ملاک‌های خاص آن را شرح و بسط دهیم. نقطه‌های شروع به آسانی قابل شناختن‌اند: اگرچه قرار است فلسفه تحلیلی را توصیف کنم، [اما] باید جایگاه مفهوم تحلیل را در این توصیف روشن کنم. همچنین باید جایگاه ایده‌های تحلیل منطقی و تحلیل زبانی را در آن معلوم کنم. اما این ملاک‌ها، منجر به نتیجه‌ای می‌شوند که آن نتیجه مشکل‌آفرین است و اینکه آیا آنها براساس هر نوع تفسیر فردی و در هر شکلی از ترکیب، برای در بر گرفتن جنبش تحلیلی در فلسفه

قرن بیستم با تمام تنوعش کفایت می‌کنند یانه، قابل بحث است. ممکن است که هیچ مجموعه‌ای از ویژگی‌ها، ملاک‌های خاص فلسفه تحلیلی را تشکیل ندهند. زیرا ممکن است که فلسفه تحلیلی به هیچ وجه از طریق علامت مشخص نشود، بلکه مفهوم آن حداکثر به مثابه یک مفهوم شباهت خانوادگی (family – resemblance concept) تلقی شود. همچنین احتمال دارد که تبیین تحلیلی، موفقیت‌آمیزترین روش برای ارزیابی جنبش تحلیلی نباشد.

## ۱- تحلیل

همان‌گونه که از نام فلسفه تحلیلی برمی‌آید فلسفه تحلیلی به تحلیل مرکب به اجزای سازنده‌اش می‌پردازد. اما اشکال مختلف فلسفه تحلیلی بر طبق برداشت‌های متفاوت از مرکب به وجود آمدند که باید موضوع چنین تحلیلی قرار می‌گرفت. زیرا طبق بعضی برداشت‌ها، واقعیت (reality) یا امور واقع که تصور می‌شد واقعیت متشکل از آنها است، باید موضوع تحلیل فلسفی قرار می‌گرفت، از این رو، تصور می‌شد که تحلیل، اجزای سازنده و بنیادین جهان و کلی‌ترین صور امور واقع را که جهان متشکل از آنها است، آشکار می‌کند (راسل)؛ به عنوان برداشت دوم، اعتقاد بر آن بود که تحلیل، ترکیب مفاهیم مستقل از ذهن و گزاره‌ها که واقعیت عینی را تشکیل می‌دهند، نشان می‌دهد (مور). براساس برداشت دیگر، اندیشه (thought) و زبان انسانی موضوع تحلیل قرار می‌گرفت که تصور می‌شد نتیجه آن تحلیل، نشان دادن شیوه‌ای است که در آن شیوه، صور اندیشه و زبان ضرورتاً به طور یکسان ساختار (structure) واقعیت را منعکس می‌کنند (رساله). باز هم طبق برداشت‌های دیگر، فقط زبان یا نحو منطقی زبان علم (logical syntax of the language of science) باید موضوع تحلیل قرار می‌گرفت (کارناپ) یا، به معنایی بسیار متفاوت از «تحلیل»، زبان متعارف (ordinary language) (فلسفه تحلیلی آکسفورد). علاوه بر این، انواع مختلف تحلیل براین اساس شکل گرفتند که آیا تصور بر این است که تحلیل، رسیدن به اجزای سازنده و بسیط و غیرقابل تحلیل است یا نه. بنابراین می‌توان تحلیل وجود شناختی اتمیستی که مشخصه اتمیسم منطقی است، همراه با آرمان‌های تحویلی و برساختنی‌اش را - که در آن آرمان‌ها با بسیاری از پوزیتیویست‌های منطقی

شریک بودند - با تحلیل زبانی «پیوندی» کل نگرتر پس از سال ۱۹۴۵ مقایسه کرد که از تحویل و بر ساختن منطقی اجتناب می‌کرد.

جداکردن مفهوم فلسفه تحلیلی از برداشت از تحلیل که نام تحلیلی را به آن می‌دهد، نامعقول است. اما صرف مفهوم تحلیل، متافیزیک دکارت (Descartes) را که ملتزم به تحلیل اشیای در هستی به طبایع بسیط است، کمتر از تجربه‌گرایی کلاسیک بریتانیایی توصیف نمی‌کند که به تحلیل ایده‌های مرکب به ایده‌های بسیط که از تجربه اخذ می‌شوند، معتقد است. اگر ایده تحلیل اتمیستی یا تحویلی معیار تشخیص فیلسوفان تحلیلی باشد، بی‌تردید این معیار شامل مور و راسل می‌شود، ولی شامل فیلسوفان متعلق به عصر بزرگ فلسفه جدید نیز می‌شود که قطعاً هیچ کس مایل نیست آنان را در طبقه فیلسوفان تحلیلی جای دهد. و این معیار نه تنها شامل ویتگنشتاین متأخر و پیروان وی نمی‌شود بلکه شامل فلاسفه تحلیلی پس از جنگ جهانی دوم در آکسفورد و جاهای دیگر نیز نمی‌شود. راه دیگر این است که، می‌توان مفهوم تحلیل را تا حدی بسط و گسترش داد تا تحلیل پیوندی را نیز شامل شود که مشخصه فلسفه تحلیلی پس از جنگ جهانی دوم است. می‌توان این کار را به درستی انجام داد اما صرفاً به بهای تهی کردن برداشت از تحلیل فلسفه اولیه قرن بیستم از محتوای خاصش است. ایده تحلیل به تنهایی آن قدر قابل انعطاف، [یعنی] مستعد تفسیرهای بیش از اندازه مختلف و در واقع متضاد است که به خودی خود معیار مفیدی نیست.

## ۲- ضد اصالت روان‌شناسی در منطق

گاهی فلسفه تحلیلی را با رجوع به ضد اصالت روان‌شناسی (anti- psychologism) توصیف می‌کنند. دستاورد فلسفه تحلیلی جدایی منطق از روان‌شناسی و معرفت‌شناسی بود.

از این رو کنی (Kenny) به پیروی از دامت (Dummett) استدلال کرده است که

فرگه منطق را از روان‌شناسی جدا کرد و به آن جایگاهی در مهم‌ترین بخش فلسفه داد که تا آن زمان به معرفت‌شناسی اختصاص یافته بود. این امر، بیش از هر امر دیگری این امکان را به فرگه داد

تا به عنوان بنیان‌گذار فلسفه تحلیلی جدید قلمداد شود. (Kenny 1995:210)

این مطلب درست است که فرگه برای مقابله با تأثیر روان‌شناسی بر منطق، اقدامات

موفقیت آمیزی را انجام داد. [اما] او آغازگر چنین اقداماتی در آلمان نبود و کروگ (Krug) ، بولستانو (Bolzano) و لوتسه (Lotze) از وی سبقت گرفته بودند. و اسپنسر (Spencer) و جوونز (Jevons) در بریتانیا به صورتی مشابه روش ضد اصالت روان‌شناسی را در پیش گرفتند، همچنان که ایدئالیست‌های مطلق این روش را دنبال کردند و مور اولیه و راسل، ضد اصالت روان‌شناسی را از آنها گرفتند. در واقع ایدئالیست‌های مطلق به اندازه کافی در زدودن منطق از حشو و زواید موفق بودند که مور و راسل تصور کردند که اصرار بر این کار لازم نیست و توانستند این مطلب را مسلم بدانند که منطق، شاخه‌ای از روان‌شناسی نیست و قوانین منطق، توصیف قواعد (regularities) اندیشیدن (thinking) انسانی نیستند. جنبه دیگر ضد اصالت روان‌شناسی، ردّ تحلیل تکوینی بود که تجربه‌گرایان بریتانیایی آن را در پژوهش‌هایشان در باب مبادی ایده‌ها دنبال می‌کردند. کانت (Kant) این اقدامات را آغاز کرده بود و این اقدامات، فلسفه را از بحث بی فایده درباره ایده‌های فطری‌ای (innate ideas) خلاص کرد که مشخصه تجربه‌گرایی و عقل‌گرایی (rationalism) قرن هفدهم و اوایل قرن هیجدهم بودند.

درست است که ضد اصالت روان‌شناسی در منطق ویژگی خیلی از [اشکال] فلسفه تحلیلی در قرن بیستم بوده است. با این همه باید دقت کنیم. قابل توجه است که ویتگنشتاین متأخر خاطر نشان ساخت که «این رأی که قوانین منطق ترجمان «روش‌های اندیشنده» اند، آن گونه که به نظر می‌رسد، نامعقول نیست» (MS 120, Vol. XIV:12). ارتمان (Erdmann) به خطا گمان کرد که حتی اگر برای ما قابل فهم نباشد ممکن است موجوداتی باشند که براساس قاعده تصدیق نتیجه (rule of affirming the consequent) استدلال کنند یا قانون این‌همانی (Law of identity) را رد کنند. با این همه فرگه نیز بدین‌سان به خطا این مطلب را تصدیق می‌کرد («عدم امکان ردّ قانون مورد بحث توسط ما، به هیچ وجه ما را از تصور موجوداتی باز نمی‌دارد که آن را ردّ می‌کنند») و به همین سان به اشتباه تصور می‌کرد که اگر چنین موجوداتی وجود داشته باشند، در آن صورت ما می‌دانیم که آنها بر خطایند و ما بر حقیق (Frege 1964:15). هم پیروان اصالت روان‌شناسی و هم مخالفان اصالت روان‌شناسی مانند فرگه از درک این مطلب ناکام ماندند که قوانین اندیشه

تا حدودی چیزی را تعریف می‌کنند که به عنوان اندیشیدن، استدلال کردن و استنتاج کردن به شمار می‌آید. کسی نمی‌تواند معنای آن چه را انجام می‌دهیم به وسیله «نه»، «اگر...» در آن صورت...»، «همان» برساند و افزون بر این قانون امتناع تناقض (law of non-contradiction) یا این همانی را انکار کند، یا علاوه بر این، تصدیق نتیجه را به عنوان قاعده استنتاج (rule of inference) بپذیرد. کسی نمی‌تواند قاعده قیاس استثنایی (inference rule of *modus ponens*) را رد کند و با این وجود اعتقاد بر آن باشد که وی استدلال می‌کند و می‌اندیشد. در واقع اصلاً معلوم نیست که آیا چیزی ردّ اصولی این قاعده استنتاج به شمار می‌آید یا نه. اصالت روان‌شناسی نتوانست حق روابط ذاتی بین حقایق منطقی، قواعد استنتاج («قوانین اندیشه»)، و اندیشیدن، استدلال کردن، و استنتاج کردن از سویی و معانی ادات منطقی را از سوی دیگر بجای آورد. اما ضد اصالت روان‌شناسی فرگه‌ای وراسلی نیز دچار همین نقص بود. از این گذشته، ویتگنشتاین استدلال می‌کند که اصالت روان‌شناسی آن طور که به نظر می‌رسد دور از حقیقت نیست:

در واقع، قوانین منطق ترجمان «روش‌های اندیشیده» اند اما آنها ترجمان روش اندیشیدن نیز می‌باشند. به عبارت دیگر می‌توان گفت که آنها نشان می‌دهند: چگونه انسان‌ها می‌اندیشند و نیز انسان‌ها چه چیزی را «اندیشیدن» می‌نامند.

گزاره‌های منطق «قوانین اندیشه» اند «زیرا آنها ماهیت اندیشیدن انسانی را» - به منظور کاربرد درست تر آن - «توضیح می‌دهند»: زیرا آنها ماهیت، [و] روش اندیشیدن را توضیح می‌دهند یا نشان می‌دهند. آنها نشان می‌دهند که اندیشیدن چیست و نیز انواع اندیشیدن را نشان می‌دهند. <sup>۸</sup>

(Wittgenstein 1978:89f.)

به یک معنا حق با ارتمان بود که ادعا می‌کرد قوانین منطق ترجمان نحوه‌ای اند که ما به آن نحوه می‌اندیشیم، همان گونه که می‌توان گفت قواعد بازی شطرنج ترجمان نحوه‌ای اند که ما به آن نحوه شطرنج بازی می‌کنیم. اما وی از فهم این مطلب ناتوان بود که قوانین منطق همچنین تا حدودی سازنده چیزی‌اند که «اندیشیدن» می‌نامیم همان طور که قواعد بازی شطرنج، سازنده عمل شطرنج بازی کردن می‌باشند (که بازی کردن طبق این قواعد را «شطرنج بازی کردن» می‌نامند). و فرگه نیز با برداشت افلاطونی‌اش از قوانین منطق به



عنوان توصیف روابط میان اشیای مجرد از درک این مطلب ناکام ماند.

بنابراین چه بسا توصیف بسیار عجولانه از فلسفه تحلیلی با ملاک ضد اصالت روان‌شناسی اولیه حساب شده نباشد. این توصیف، ویتگنشتاین متأخر را که با هر دو حریف اصلی‌اش هم فکری اندکی داشت، بد جلوه می‌دهد یا حتی مانع قلمداد شدن وی به عنوان فیلسوف تحلیلی می‌شود. بی‌تردید، وی قوانین منطق را صرفاً توصیف نحوه‌ای که مردم می‌اندیشند و استدلال می‌کنند، تصور نمی‌کرد. به گمان وی نه تنها هم در ضد اصالت روان‌شناسی فرگه‌ای و هم در اصالت روان‌شناسی ارتمان رگه‌ای از حقیقت بود بلکه تلی از بطلان و تحیر نیز در هر دو بود. اما به نظر می‌رسد که وی شکل ضد اصالت روان‌شناسی معروف فرگه‌ای را (با گزینه افلاطونی آن به جای برداشت ارتمان) پرخطرتر یا گمراه‌کننده‌تر تلقی کرده است، احتمالاً بدین دلیل که عیوب و نقایص آن کمتر آشکارند. بر فرض که چنین باشد، ضد اصالت روان‌شناسی در منطق، برای توصیف فلسفه تحلیلی هم بیش از اندازه کم‌مایه است و هم بیش از اندازه بی‌فایده است. وقتی به برداشت اثباتی از منطق که در قرن بیستم طرح شد، روی می‌آوریم به کثرت نظرگاه‌های متضاد پی می‌بریم. مسلماً فرگه و راسل (قبل از تحلیل ذهن *The Analysis of Mind*) از اصالت روان‌شناسی در منطق اجتناب می‌کردند. هر دو گزاره‌های منطق را به مثابه احکام عام (*generalizations*) تصور می‌کردند (هیچ‌کدام گزاره دارای شکل « $P \vee \sim P$ » را گزاره منطقی نمی‌دانستند؛ بلکه گزاره به شکل « $(P) (P \vee \sim P)$ » را گزاره منطقی می‌دانستند). فرگه از افلاطون‌گرایی افراطی حمایت می‌کرد و قوانین منطق را به مثابه توصیف روابط سرمدی میان هستومندهای مجرد تصور می‌کرد. راسل آنها را به مثابه کلی‌ترین حقایق درباره جهان، [یعنی] پیشین تلقی می‌کرد زیرا که آنها مستقل از معرفت به هر نوع امر واقع جزئی تجربی شناخته می‌شوند و در عین حال «تجربه منطقی» (*logical experience*) یا «آشنایی با اشیای منطقی» (*acquaintance with logical objects*) را مسلم فرض می‌کرد. ویتگنشتاین در رساله استدلال می‌کند که گزاره‌های منطق بی‌معنایند (*senseless*) و موارد گزاره‌های با معنا را که شاکله منطقی جهان را معرفی می‌کنند (نشان می‌دهند)، محدود می‌کند (۱۹۲۲: ۶، ۱۲۴). ویتگنشتاین جوان استدلال می‌کند که منطق، استعلایی (*transcendental*) است

(۱۳، ۶: ۱۹۲۲). اعضای حلقه وین گزاره‌های منطقی را همان‌گویی‌های بی‌محتوا (vacuous tautologies) می‌پنداشتند، اما برخلاف ویتگنشتاین آنها را به عنوان نتایج قراردادهای دلخواهانه برای کاربرد عملگرهای (operator) منطقی تصور می‌کردند. در یک کلام، هیچ توصیف ایجابی درباره گزاره‌های منطقی وجود ندارد که آن توصیف مورد توافق همه فیلسوفان تحلیلی باشد - و این مطلب شگفت‌انگیز نیست زیرا بخش عمده‌ای از تلاش آنان در نیمه اول قرن بیستم، تبیین ماهیت حقایق ضروری منطقی و قوانین آن بود و آنان در بحث‌های طولانی دهه‌های بعد، بسیاری از راه‌حل‌های متفاوت را برای این مسئله آزمودند.

### ۳- تحلیل منطقی

نتیجه منطقی ملاک دوم این است که مشخصه فلسفه تحلیلی، جایگزین کردن معرفت‌شناسی با منطقی به عنوان اساس فلسفه است. بنابراین فلسفه تحلیلی براساس این واقعیت متمایز می‌شود که آن، انگاره دکارتی فلسفه را برانداخت که معرفت‌شناسی را بر تمام شاخه‌های دیگر فلسفه مقدم می‌کرد. این توصیف غیرقابل قبول است. براساس انگاره دکارتی، متافیزیک به جای معرفت‌شناسی اساس فلسفه است و در نتیجه متافیزیک، اساس همه معرفت نیز است. روش دکارتی امور معرفتی را مقدم می‌کرد؛ زیرا هدف آن، بازسازی کل معرفت براساس مبانی قطعی در مقابل شک مبالغه‌آمیز بود. اما این انگیزه به همین صورت، عاملی محرک در پس اندیشه فلسفی راسل در تمام مراحل حیات فلسفی‌اش بود و او به طور مشابه به روش شک دکارتی استناد می‌کرد. از این گذشته، نمی‌توان گفت که اعضای حلقه وین براین باور بودند که منطقی، به معنایی که به طور معقول و دقیق معین باشد، اساس فلسفه است، چه رسد به این که اساس کل معرفت باشد (زیرا آنان، از جمله انکار می‌کردند که اساساً فلسفه هر گونه دستاورد معرفتی داشته باشد). فلاسفه پس از جنگ جهانی دوم در آکسفورد که علاقه کمی به منطقی داشتند، به این مطلب اعتقاد نداشتند و کسانی مانند ویتگنشتاین متأخر انکار می‌کردند که فلسفه یک رشته‌شناختی و دارای ساختار سلسله‌مراتبی باشد.

اما درست است که فیلسوفان تحلیلی قرن بیستم از آغاز با اسلاف قدیمی خود در قرن هفدهم در دوری جستن از تحلیل روان‌شناختی و جایگزین کردن آن با تحلیل منطقی

متفاوت بودند. ابداع منطق جدید توسط فرگه، راسل و وایتهد (Whitehead) هم یک برنامه کاری برای فلسفه تحلیلی در دهه‌های نخست قرن بیستم قرارداد و هم یک روش را تدارک دید. این برنامه کاری، روشن کردن ماهیت و مرتبه گزاره‌ها و قوانین منطق برای توضیح دادن روابط میان مفهوم نگاشت (concept - script) فرگه یا زبان منطقی مبانی [ریاضیات]<sup>۹</sup> راسل و زبان‌های طبیعی، و برای افکندن پرتویی تازه بر رابطه هم زبان طبیعی و هم نظام صوری منطقی (logical calculus) با اندیشه و واقعیت بود. این کار در تمام دهه‌های بعد ادامه یافت و راه‌حل‌های مختلفی برای این پرسش‌ها ارائه شد. این پرسش‌ها ذهن بسیاری از فیلسوفان جنبش تحلیلی را (اما نه همه) به خود مشغول کرد. اما پاسخ‌های آنان متفاوت و متضادند. این روش (که نظریه توصیفات (theory of descriptions) راسل نمونه آن است) عبارت از توسل به ابزار حساب گزاره‌ها (propositional calculus) و حساب محمول‌ها (predicate calculus) در تلاش برای تحلیل کردن موضوع در دسترس است. اما، همان گونه که دیدیم، فلاسفه مختلف در دوره‌های گوناگون به نحو متفاوتی این موضوع تصور می‌کردند و این موضوع را از امور واقع و صور، اندیشه، زبان علم تا زبان طبیعی در نوسان بود. و تحلیل منطقی بدین سان که تصور شد، یقیناً نقشی در فلسفه‌ورزی اکثر فلاسفه تحلیلی آکسفورد یا ویتگنشتاین متأخر ایفا نکرد؛ وی معتقد بود که «منطق ریاضی (mathematical logic) با ارائه تفسیری ظاهری و سطحی از صور زبان عادی ما به عنوان تحلیل ساختار امور واقع، کاملاً فکر ریاضی‌دانان و فلاسفه را منحرف کرده است» (۱۹۷۸:۳۰۰). از سوی دیگر، تحلیل منطقی برای ایفای نقش برجسته در فلسفه‌ورزی کواین (Quine) تداوم یافت؛ وی نمادپردازی منطق جدید را به مثابه دستگاه علایم عمومی تصور می‌کند که به روشنی التزام‌های وجودشناختی ما را نشان می‌دهد. اما، چنانچه بعد از این استدلال خواهم کرد، وی نخستین متزلزل‌کننده فلسفه تحلیلی بود.

#### ۴- تبیین فلسفی اندیشه از طریق تبیین فلسفی زبان

بی‌تردید اتفاق‌نظری در این نیست که عموم فیلسوفان آلمانی از فلسفه تحلیلی به عنوان «فلسفه تحلیل زبانی» (sprach analytische philosophie) یاد می‌کنند. بدیهی است که

فیلسوفان تحلیلی، از ارتباط شدید فلسفه با زبان و کاربرد آن آگاهی عمیق داشته‌اند. این مقدار از تمایز پیش پا افتاده است و فلسفه تحلیلی را از روش واژگانی سقراط (Socrates) یا توجه روش‌مند ارسطو (Aristotle) به «آنچه گفته می‌شود» متمایز نمی‌سازد. هرچند تلاش برای بیان مطلب بیشتر دربارهٔ این تمایز، مخاطره‌آمیز است. دامت به چنین تلاشی دست زد؛ وی ادعا کرد که «وجه مشترک کل مکتب تحلیلی» سه اصل است (458 Dummett : 1978). اول، هدف فلسفه، تحلیل ساختار اندیشه است؛ دوم، به طور مشخص مطالعه پیرامون اندیشه را از مطالعه پیرامون اندیشیدن باید متمایز ساخت؛ سوم، تنها روش صحیح برای تحلیل اندیشه، عبارت از تحلیل زبان است.

این ادعا که هدف فلسفه، تحلیل ساختار اندیشه است، روشن نیست. احتمالاً مقصود این است که هدف فلسفه تحقیق پیرامون ساختار درونی اندیشه‌ها و روابط منطقی میان اندیشه‌ها است. در صورتی که فرض کنیم وقتی می‌اندیشیم که  $P$ ، «اندیشه‌ها» بر آن چه ما دربارهٔ آن می‌اندیشیم، دلالت کنند، به هیچ وجه روشن نیست که آنچه ما دربارهٔ آن می‌اندیشیم اصلاً دارای ساختاری (به جز به نحو کنایه) بیش از ساختار آنچه ما احتمال می‌دهیم، گمان می‌کنیم، حدس می‌زنیم یا فرض می‌کنیم وقتی که احتمال می‌دهیم، گمان می‌کنیم، حدس می‌زنیم یا فرض می‌کنیم که  $P$  باشد. می‌توان گفت که ترجمان اندیشه‌ها (احتمال‌ها، گمان‌ها، حدس‌ها، یا فرض‌ها) دارای ساختارند.

حتی اگر به این تردیدها توجه نکنیم، مشکلات دیگری باقی می‌ماند. پرسش‌های اساسی ارزش‌شناسی (axiology) از این قبیل‌اند: «ماهیت خیر چیست؟»، «اقسام یا انواع مختلف خیر کدام‌اند و چگونه آن‌ها با هم مرتبط‌اند؟» یا «چه چیزی، خیر اخلاقی را [از غیر آن] متمایز می‌کند و چگونه از حیث عمل با ادله اخلاقی ارتباط دارد؟». پرسش‌های بنیادین در فلسفه ریاضیات (philosophy of mathematics) از این قبیل‌اند: «عدد چیست؟»، «ماهیت ضرورت که به صدق ریاضی (mathematical truth) ربط می‌دهیم، چیست؟» یا «صدق ریاضی چه ارتباطی با برهان دارد؟». (فیلسوفان تحلیلی به تنهایی) نمی‌توانند چنین پرسش‌هایی را که در ارزش‌شناسی یا فلسفه ریاضیات قابل افزایش است و به طور مشابه می‌توان برای شاخه‌های دیگر فلسفه مثال آورد، به نحو اساسی ذیل عنوان

«فلسفه اندیشه» (the philosophy of thought) قرار دهند یا نمی‌توان گفت که آنها منحصراً براساس فلسفه تحلیلی از طریق تحلیل اندیشه پاسخ داده می‌شوند.

این تر که تنها روش صحیح برای تحلیل ساختار اندیشه تحلیل زبان است، مورد موافقت هیچ کدام از مور یا راسل اولیه قرار نگرفته بود.<sup>۱۰</sup> بی‌تردید ویتگنشتاین متأخر هر نوع معنایی را برای این ایده که اندیشه‌ها دارای ساختارند، انکار کرده است. جملاتی که برای بیان اندیشه‌ها به کار می‌بریم، قطعاً دارای ساختارند. اما اصل اساسی ویتگنشتاین متأخر، ردّ صور یا ساختارهای جمله‌ای از جمله صور و ساختارهای حساب محمول‌ها به دلیل گمراه‌کنندگی آنها بود. صور واژه‌ها از آن جهت گمراه‌کننده نیستند که ساختار ظاهری و سطحی چیزی را مخفی می‌کنند که می‌توانیم آن را ساختار عمیق بنامیم که حساب محمول‌ها آن را (با اصلاحات بیشتری) ارائه می‌کند، همان گونه که ویتگنشتاین در رساله استدلال کرده بود، بلکه تا حدّی بدان جهت است که صورت ظاهری و سطحی، کاربرد را نشان نمی‌دهد زیرا جملات با کاربردهای کاملاً متفاوت دقیقاً می‌توانند صورت یا ساختار یکسان داشته باشند.<sup>۱۱</sup> صور حساب محمول‌ها کمتر از صور زبان طبیعی گمراه‌کننده نیستند.

## ۵- چرخش زبانی

کنی و دامت نیز توصیف متفاوتی از فلسفه تحلیلی ارائه می‌کنند. کنی می‌گوید که اگر تاریخ پیدایش فلسفه تحلیلی را از زمان طرح «چرخش زبانی» بدانیم، تاریخ پیدایش آن را باید از زمان انتشار مبانی حساب (*The Foundations of Arithmetic*) در سال ۱۸۸۴ تعیین کنیم که فرگه نظر داد که روش تحقیق درباره ماهیت عدد، تحلیل جملاتی است که دارای عددند. (Kenny 1995:211)<sup>۱۲</sup>

این اظهار نظر نیز مفید به نظر نمی‌رسد. اگر اصل فحو (context principle) حاکی از چرخش زبانی در فلسفه باشد، در آن صورت بنتام (Bentham) چرخش زبانی را در سال ۱۸۱۶ پذیرفته است که در گزینه (*chrestomathia*) نوشت

با چیزی کمتر از یک گزاره کامل یعنی معنای یک گزاره کامل، هیچ بیامی را نمی‌توان انتقال داد. بنابراین در زبان، چیز کاملی (*integer*) که مطلوب ماست، یک گزاره کامل است - که منطوق‌دانان از این واژه گزاره منطقی را قصد می‌کنند. هیچ یک از اجزای گفتار حتی جزئی که بیشتر از همه با

معنی است، چیزی بیش از یک بخش برای این چیز کامل نیست؛ و بدین لحاظ، [یعنی] به لحاظ نامی که بسیار تلفظ می‌شود جزئی از گفتار است، جزء کلمه‌ای آگاهی‌بخش است. بر این مبنا می‌توان انتقال یافتن را علامتی برای انتخاب و گزینش چیز کامل به حساب آورد که دارای اجزا است. (Bentham 1983: 400)

این گفته به روشنی چیزی را بیان می‌کند که به تلقی عموم اولین بار توسط این گفته فرگه تبیین شده است که «یک واژه تنها در متن جمله معنا دارد» و ویتگنشتاین به نحو واضح‌تری در شرح اخیرش بیان کرد که جمله، حداقل حرکت در یک بازی زبانی (language game) است (با بند ۴۹ پژوهش‌های فلسفی ویتگنشتاین مقایسه کنید). تحلیل بنام پیرامون فرض‌ها به ویژه فرض‌های حقوقی، به این معنا، یک مورد نمونه از فلسفه تحلیلی است. زیرا بنام به این نتیجه رسید که روش تحقیق درباره ماهیت الزام‌ها، تکالیف و حقوق، تحلیل کردن یا، به نحو روشن‌تر، یافتن معادل‌های تفسیری برای جملات مشتمل بر واژه‌های «الزام»، «تکلیف» یا «حق» است. به این منظور، وی روش‌های تعبیری (phraseoplerosis)، تفسیر (paraphrasis) و تمثیل (archetypation) را پایه‌ریزی کرد. اما تعیین زمان انتشار گزینه به عنوان تاریخ پیدایش فلسفه تحلیلی عجیب و نامتعارف است.

بدون شک اصل فحوا به مانند نظریه علائم ناتمام (theory of incomplete symbols) راسل (که بنام علاوه بر اصل فحوا در نظریه فرض‌ها هم بر نظریه علائم ناتمام راسل پیشی گرفت) اهمیت زیادی در تاریخ فلسفه تحلیلی دارد. اما اصل فحوا به خودی خود تنها بر یک روش تحلیلی از میان روش‌های دیگر دلالت می‌کند. از این گذشته، دلیل مناسبی برای ربط اصل فحوا با آنچه در فلسفه معروف به «چرخش زبانی» است، وجود ندارد. من در بخش‌های بعدی، استدلال خواهم کرد که چرخش زبانی تاریخ پیدایش فلسفه تحلیلی را جلوتر برد و استدلال خواهم کرد که چرخش زبانی را باید با رساله و تحولات بعدی فلسفه تحلیلی تحت تأثیر آن پیوند دهیم.

## ۶- تقدم فلسفه زبان

به درستی اگر مطمئن شویم که ویژگی متمایز بخش عمده‌ای از فلسفه تحلیلی قرن بیستم،

سروکارداشتن با زبان و معنای زبانی (linguistic meaning) است و، امیدوارم، اگر متقاعد شویم که نمی‌توانیم فلسفه تحلیلی را با رجوع به ملاک‌های چهارم یا پنجم به نحو سودمندی بشناسیم، می‌توانیم حرکت حساب‌شده دیگری را بیازماییم. همان گونه که اسلوگا (Sluga) می‌گوید، می‌توان گفت که اصل مختص فلسفه تحلیلی این است «که فلسفه زبان (philosophy of language)، اساس تمام بخش‌های دیگر فلسفه است» (Sluga 1980:2).<sup>۱۳</sup> اما این ملاک نیز قابل قبول نیست، از یک سو، ماوتر (Mauthner) که به زحمت فیلسوف تحلیلی به شمار می‌آید، استدلال کرد که تمام فلسفه، نقد زبان است. از سوی دیگر، هم مور و هم راسل به صراحت پذیرفتند که نوع تحلیل آنان، ارتباطی با تحلیل زبان داشته باشد، چه رسد به اینکه با موضوعی ارتباط داشته باشد که «فلسفه زبان» نامیده می‌شود. پیش از این، ما اشاره کردیم که ویتگنشتاین متأخر معتقد بود که فلسفه «بی‌روح و کسل‌کننده» است و تقدم هیچ بخشی از فلسفه را نسبت به هیچ بخش دیگر نمی‌پذیرفت. نگاهی کوتاه به فیلسوفان پس از جنگ جهانی دوم آکسفورد نشان می‌دهد که آنان به تدریج فلسفه زبان ملتزم نیستند. اگر رایل فیلسوف تحلیلی روان‌شناسی به حساب می‌آید، اگر هارت فیلسوف تحلیلی حقوق به شمار می‌آید، اگر اوستین بنا بر پژوهش‌هایش در باب افعال گفتاری (speech - acts) فیلسوف تحلیلی زبان شمرده می‌شود و بنا بر پژوهش‌هایش در باب ادراک یا اذهان دیگر (other minds) معرفت‌شناس تحلیلی قلمداد می‌شود، در آن صورت نمی‌توان استدلال کرد که همه فیلسوفان تحلیلی فلسفه زبان را اساس تمام بخش‌های دیگر فلسفه می‌دانند.

## ۷- نفی متافیزیک

چه بسا گفته شود که نفی متافیزیک، مشخصه فلسفه تحلیلی است. فلسفه تحلیلی قابل فهم بودن حقیقت پیشینی ترکیبی (synthetic a priori truth) را رد می‌کند و این را که عقل محض به تنهایی بتواند به هر نوع معرفتی پیرامون واقعیت [= جهان خارج] دست یابد، انکار می‌کند. درست است که نفی متافیزیک نظری در برخی از دوره‌های فلسفه تحلیلی نقش داشته است. بی‌تردید، این ملاک در مورد تحلیل‌گران کیمبریج در بین دو جنگ جهانی، اعضای حلقه وین، و اکثر، حتی شاید همه، فلاسفه تحلیلی آکسفورد صادق است.

اما این ملاک، فلسفه تحلیلی را از آشکال فلسفی دیگر متمایز نمی‌کند. اول اینکه، همان گونه که ویتگنشتاین راجع به بیانیه حلقه وین به شلیک اعتراض کرد، هیچ مطلب جدیدی پیرامون «برانداختن متافیزیک» [در فلسفه تحلیلی] نبود: هیوم (Hume) به طور جدی علم سرنگونی متافیزیک را برافراشته بود؛ کانت (تا آن جا که به متافیزیک استعلایی مربوط می‌شود) و کنت (Comte) نیز بدین سان اقدام کرده بودند. دوم آنکه، بی‌تردید فلسفه تحلیلی در دوره‌های اولیه‌اش، یعنی افلاطون‌گرایی کثرت‌گرای مور اولیه و راسل اولیه، اتمیسم منطقی راسل میانی و رساله، و تحلیل کیمبرجی در سال‌های بین دو جنگ جهانی به تزه‌های متافیزیکی درباره‌ی ماهیت بنیادین واقعیت و ساختار منطقی جهان متعهد بودند. آنان متافیزیک نظری متعلق به ایدئالیسم مطلق (absolute idealism) را نفی کردند به جز آنکه به جای آن، آشکال مختلف متافیزیک تحلیلی شناخته‌شده پیرامون امور واقع و اجزای سازنده آنها را قرار دادند. ویتگنشتاین در رساله، امکان وجود هر نوع گزاره متافیزیکی را رد کرد و تأکید کرد که هر گونه تلاش برای بیان حقایق متافیزیکی، ضرورتاً به مهمل و تهی از معنا (nonsense) منجر می‌شود. اما این سخن به خاطر این نبود که او تصور می‌کرد حقایق متافیزیکی وجود ندارند؛ برعکس - اکثر گزاره‌های رساله تلاش‌های آگاهانه برای تبیین چنین حقایقی‌اند، حتی اگر به معنای دقیق کلمه تنها آنها را بتوان نشان داد. درست همان طوری که کانت حدود و مرزهای معرفت را به منظور جا باز کردن برای ایمان ترسیم کرد، ویتگنشتاین جوان نیز بدین گونه حدود و مرزهای زبان را به منظور جا باز کردن برای متافیزیک وصف ناپذیر ترسیم کرد.

نفی متافیزیک، در واقع انکار تعصب‌آمیز آن، بیش از همه مشخصه اعضای حلقه وین است. فیلسوفان جوان آکسفورد در زمان قبل از جنگ [جهانی دوم] و فیلسوفان بالغ آن در زمان پس از جنگ، بیشتر از اعضای حلقه وین نسبت به متافیزیک توافق نظر نداشتند،<sup>۴</sup> اما در شور و اشتیاق مبارزه‌طلبی، با آنان سهیم نبودند. همچنان که رایل خاطر نشان می‌سازد «اکثر ما واقع‌بینانه و بدون تأسف و ناراحتی سرنگونی متافیزیک توسط اعضای حلقه وین را پذیرفتیم. با این همه، هرگز با کسانی سر و کار نداشتیم که به اظهارنظر درباره‌ی انواع متافیزیک می‌پرداختند؛ رونوشت‌های ما از نمود و واقعیت



(*Appearance and Reality*) خشک و بی روح بودند و اکثر ما هرگز رونوشت هستی و زمان (*Sein und Zeit*) را ندیده بودیم» (Ryle 1970: 10). ویتگنشتاین متأخر آرمان‌های تمام اشکال متافیزیک را رد کرد، هر چند این ردّ به دلیل این نبود که گزاره‌های پیشینی ترکیبی وجود ندارند یا این که همه حقایق ضروری، تحلیلی‌اند.

اگر فهرست مذکور از فلاسفه جنبش تحلیلی قابل قبول باشد، در آن صورت به نظر می‌رسد روشن است که هیچ کدام از ویژگی‌های هفت گانه برای قرار دادن تمام فیلسوفان تحلیلی فهرست مذکور تحت عنوان خود، مناسب نیستند مگر به بهای تحریف؛ و نیز هیچ ترکیبی از این ویژگی‌ها در قالب مجموعه‌ای از شرایط که منفرداً ضروری و مشترکاً کافی‌اند، نتیجه مطلوب را نمی‌دهد. چه بسا استدلال شود که مفهوم فلسفه تحلیلی را باید به مثابه یک مفهوم شباهت خانوادگی تلقی کرد.<sup>۱۵</sup> از این رو مجموعه‌ای از شباهت‌های متداخل از روش‌ها و آموزه‌ها، فیلسوفان مکتب تحلیلی را با هم متحد می‌کند و هیچ کدام از آن شباهت‌ها به تنهایی برای فیلسوف تحلیلی بودن ضروری نیست. ممکن است این ملاک قابل دفاع باشد. اما اولاً، این ملاک علاوه بر شرکت‌کنندگان در جنبش تحلیلی قرن بیستم، دسته کاملی از فلاسفه از ارسطو گرفته تا هیوم و بنتام را تحت عنوان خود در می‌آورد. چه بسا پرداختن به این ملاک ارزش قابل قبولی داشته باشد. بی تردید پپ چنین تصور می‌کرد و خاطر نشان ساخت که

اگر روزی لازم شود که تاریخ فلسفه تحلیلی را بنویسیم، نباید آن را با قرن بیستم آغاز کنیم. این تاریخ فلسفه کاملاً می‌تواند این روش را تا سقراط امتداد دهد، زیرا «دیالکتیک» سقراطی چیزی نیست مگر روش ایضاح معانی که عمدتاً برای اصطلاحات اخلاقی به کار می‌رود. از این گذشته، بیشتر آثار ارسطو مشتمل بر تحلیل منطقی‌اند... به ویژه فیلسوفان معروف به تجربه‌گرایان بریتانیایی، لاک (Locke)، هیوم، برکلی (Berkeley) و اخلاف آنان عمدتاً به روش تحلیلی به فلسفه اشتغال داشتند. بی تردید، مقدار زیادی از آثار آنان مربوط به روان‌شناسی است، اما اگر آن مقدار کم شود باز هم اشتغال جدی به مسئله معنا که سرشار از کمک‌های پایدار به فلسفه تحلیلی

است، به قوه خود باقی است. (Pap 1949: vii-Viii)

ثانیاً، مفاهیم شباهت خانوادگی نوعاً در بستر زمان بسط می‌یابند؛ در عکس‌العمل به

کشفیات یا اختراعات جدید، انگاره متغیر مفاهیم و روابط مفهومی، همانندی‌ها و شباهت‌های متصور پدیده‌های بدیع با پدیده‌های شناخته‌شده، روش‌های نوین بررسی و تحقیق پیرامون امور و نیازهای انسانی، رشته‌های جدیدی به رشته اصلی افزوده می‌شوند. «فلسفه تحلیلی» اصطلاح نسبتاً جدیدی است. این یک اصطلاح فنی فلسفی است، کوشش برای پیروی از توصیه ویتگنشتاین در باب مفاهیم شباهت خانوادگی: «فکر نکن بلکه نگاه کن!» (۱۹۵۸:۶۶)، یعنی بررسی کن که عبارت مورد نظر عملاً چگونه به کار می‌رود، هیچ فایده‌ای ندارد. زیرا این اصطلاح یک کاربرد قدیمی و ریشه‌دار ندارد که مورد اتفاق نظر عموم باشد. در اینجا ما مختاریم که به این مفهوم، آن گونه که مایلیم، شکل دهیم؛ در واقع، مسلماً مختار نیستیم بلکه مجبوریم که چنین کاری را انجام دهیم. پرسش قابل بحث این است: برای چه منظوری به مفهوم فلسفه تحلیلی نیاز داریم؟ اگر کاربرد اولیه آن، توصیف یک جنبش و روش‌های آن در فلسفه قرن بیستم باشد، در آن صورت تفسیر کردن آن به مثابه یک مفهوم شباهت خانوادگی، مسلماً محروم کردن آن از فایده اصلی‌اش به عنوان یک مقوله تاریخی است زیرا که این مفهوم چیزی بیشتر از جنبش تحلیلی قرن بیستم را شامل می‌شود. از این گذشته، اگر ما باید آگاهانه آن را به در قالب مفهوم شباهت خانوادگی در آوریم، مشخص کردن دلایل این که چرا تنها و تنها این ویژگی‌ها، این مفهوم شباهت خانوادگی را توصیف می‌کنند، بر عهده ما است. این کار نه آسان است و نه برای رسیدن به اتفاق نظر حاضر و آماده در مورد آن می‌توان امیدوار بود.

### پی‌نوشت‌ها

- \* P. M. S. Hacker (1980) "Analytic Philosophy: What, Whence, and Whither?", in A. Biletzki and A. Matar (eds), *The Story of Analytic Philosophy: Plot and Heroes*, London and New York: Routledge, PP. 3-14.

۱. به عنوان مثال: Nagel 1936.

۲. من بسیار مدیون مقاله خردمندانه فن رایت ام.

3. Butler.

۴. استراوسون واژه «تحلیل پیوندی» را درشکاکیت و اصالت علم تجربی، بعضی از اقسام Scepticism (and Naturalism, some) Varieties (1985:25) مطرح کرد و در تحلیل و متافیزیک، مقدمه ای بر فلسفه Analysis and Metaphysics, an) Introduction to Philosophy (1992:ch. 2) بیش از این به شرح و بسط آن پرداخت.

۵. بی تردید این مطلب مستلزم داوری است. همان گونه که ویتگنشتاین اظهار نظر کرد «وقتی رنگ سفید یک چیز به رنگ سیاه تغییر می کند برخی از مردم می گویند «این چیز باز هم ذاتاً همان چیز قبلی است.» و وقتی این رنگ به کمترین مقدار تیره می شود برخی دیگر می گویند «آن چیز کاملاً تغییر کرده است.» (MS 125'under 18/5/1942 : ترجمه خودم). تمام ارجاع‌ها به Nachlass ویتگنشتاین از طریق شماره فن رایت می باشند.

۶. فن رایت خاطر نشان می سازد که «هیچ کس نمی تواند انکار کند که ویتگنشتاین هم به عنوان نویسنده رساله [ منطقی - فلسفی ] و هم به عنوان نویسنده پژوهش‌ها [ای فلسفی] اهمیت سرنوشت سازی در گسترش فلسفه تحلیلی داشته است. این که آیا به درستی خود ویتگنشتاین را می توان فیلسوف تحلیلی نامید یا نه، کاملاً پرسش دیگری است. درباره پژوهش‌ها می توان گفت که روح آن بیگانه و حتی مخالف با رهیافت نوعاً «تحلیلی» است. از سوی دیگر، رساله را به جهاتی می توانیم به عنوان نمونه عالی گرایش تحلیلی در فلسفه، خصوصاً گونه‌ای از این گرایش که راسل آن را پذیرفته بود و پس از وی اعضای حلقه وین تبیینی دیگر از آن ارائه کردند، به شمار آوریم. ویتگنشتاین متأخر برخی علایق خود را به مور نشان می دهد،» (Von Wright 1993:32). من با این مطلب موافقم. ویتگنشتاین در فاصله سال‌های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۲ به جایی رسید که به کلی تحلیل کلاسیک را رد کرد. اما قابل توجه است که وی در «نسخه بزرگ تایپ شده» (Big Typescript) نوشت: «وقتی دستور زبان جمله‌ای به طور کاملاً روشن ارائه شود، به طور کاملاً منطقی تحلیل می شود» (BT 417). از این رو، اینک «تحلیل» در فلسفه بدین معناست که آن، قواعد دستور زبان را برای به کاربردن عبارت مورد بحث ارائه می کند و پیوندهای چند جانبه آن با مفاهیم وابسته و تفاوت‌های آن نسبت به عبارتهای دیگر را توضیح می دهد. با این تغییر، از تحلیل کلاسیک به تحلیل پیوندی چرخش صورت گرفت (به پاورقی بعدی نگاه کنید).

۷. تلاش کرده‌ام این خلأ را با ارجاع مخصوص به نوشته ویتگنشتاین درباره فلسفه تحلیلی در کتابی با عنوان جایگاه ویتگنشتاین در فلسفه تحلیلی قرن بیستم (Wittgenstein's Place in Twentieth

Century Analytic Philosophy (۱۹۹۶) پرکنم . مقاله حاضر به طور گسترده از این منبع استفاده می کند.

۸. برای بحث مفصل تر پیرامون تبیین ویتگنشتاین از ضرورت (necessity) منطقی به طور کلی و نگرش وی به اصالت روان شناسی و ضد اصالت روان شناسی فرگه به خصوص به کتاب جی. پی. بیکر (G.P. Baker) و پی.ام. اس هکر نگاه کنید که مطالب مذکور در بالا از آن اخذ شده اند.

principia [Mathematica] ۹

۱۰. هر چند من براساس مدرک معتبر، قبول دارم که این تز موافقت هامان (Hamann) و نیچه (Nietzsche) را به دست آورده است. (نگاه کنید به : Philipse 1992: 167).

۱۱. ویتگنشتاین دقیقاً در بند ۶۶۴ پژوهش ها تفاوت میان دستور زبان ظاهری و سطحی و دستور زبان عمیق را مطرح کرد. اما استعاره (metaphor) دستور زبان عمیق که پس از آن دستور دانان خلاق آن را پذیرفتند، به طور فوق العاده ای برای اهداف ویتگنشتاین نامناسب بود. بدین سان مقصود وی کاملاً مخالف چیزی بود که چامسکی (Chomsky) در ذهن داشت. دستور زبان عمیق یک عبارت (expression) از آن جهت که به وسیله تحلیل آشکار می شود، چیزی پنهان از نظر نیست (همان طور که ویتگنشتاین در رساله می گوید)، بلکه تقریباً چیزی پیش چشم همه است - اگر کسی تنها جوانب کار را بسنجد و الگوی کلی کاربرد عبارت را به یاد خود آورد. استعاره topographical در اینجا مناسب تر از استعاره geological بوده است.

۱۲. در اینجا کنی از ام. ایش. ای. دامت (1993:5) پیروی می کند. عبارت «چرخش زبانی» به وسیله منتخبات معنون به این عبارت درباره فلسفه زبانی رایج شده که ریچارد رورتی (Richard Rorty) آن را در سال ۱۹۶۷ ویرایش کرد؛ وی این تعبیر را به کتاب منطق و واقعیت (Logic and Reality) (1۹۶۴) متعلق به گوستاو برگمن (Gustav Bergmann) نسبت می دهد. این معنی مسلّم گرفته شده است که این عبارت، از حد اهداف ابداع کنندگان آن تجاوز می کند.

۱۳. اسلوگا نیز به مانند کنی، دامت را سرمشق خود قرار می دهد. دامت ادعا می کند که «ما می توانیم فلسفه تحلیلی را به این عنوان توصیف کنیم که چیزی است که از فرگه در قبول این که فلسفه زبان اساس تمام بخش های دیگر فلسفه است، پیروی می کند» (1978:441).

۱۴. استراوسون در مفردات (Individuals) (1959) آشکارا با تلاش متافیزیکی به روش کانتی موافق بود و این سبک از متافیزیک را با شیوه تحلیلی احیا کرد. اما روش متافیزیکی که در اینجا احیا می شود،

آن نوع روش متافیزیکی این است که به طور سنتی تصور می شود و تنها با آن اشتراک لفظی دارد..

نگاه کنید به: Philipse 1992: pp, 22f.

۱۵. نگاه کنید به: Philipse 1992: 168

## منابع

- Baker, G. P. and P. M. S. Hacker (1985) *Wittgenstein: Rules, Grammar and Necessity*, Oxford and New York: Blackwell.
- Bentham, J. (1983) *Chrestomathia*, Oxford: Clarendon Press.
- Bergmann, G. (1964) *Logic and Reality*, Madison: University of Wisconsin Press.
- Dummett, M. A. E. (1978) "Can Analytic Philosophy be Systematic, and Ought it to Be?" in *Truth and Other Enigmas*, London: Duckworth.
- Dummett, M. A. E. (1993) *Origins of Analytic Philosophy*, London: Duckworth.
- Feigl, H. and Sellars, W. (eds) (1949) *Readings in Philosophical Analysis*, New York: Appleton-Century-Crofts.
- Flew, A. (ed.) (1951) *Logic and Language*, Oxford: Blackwell.
- Frege, G. (1964) *The Basic Laws of Arithmetic*, trans. M. Furth, Berkeley and Los Angeles: University of California Press.
- Hacker, P. M. S. (1996) *Wittgenstein's Place in Twentieth Century Analytic Philosophy*, Oxford: Blackwell.
- Kenny, A. J. P. (1995) *Frege*, Harmondsworth: Penguin Books.
- Nagel, E. (1936) "Impressions and Appraisals of Analytic Philosophy in Europe," *Journal of Philosophy* 33.
- Pap, Arthur (1949) *Elements of Analytic Philosophy*, New York: Macmillan.
- Pap, Arthur (1955) *Analytische Erkenntnistheorie*, Vienna: Springer Verlag.

Pap, Arthur (1958) *Semantics and Necessary Truth: and Inquiry into the Foundations of Analytic Philosophy*, New Haven: Yale University Press.

Philipse, H. (1992) "Husserl and the Origins of Analytical Philosophy," *European Journal of Philosophy* 2.

Rorty, R. (1967) *The Linguistic Turn*, Chicago: University of Chicago Press.

Ryle, G. (1970) "Autobiographical," in O. P. Wood and G. Pitcher (eds) *Ryle, a Collection of Critical Essays*, New York: Doubleday.

Sluga, H. (1980) *Gottlob Frege*, London: Routledge and Kegan Paul.

Strawson, P. F. (1959) *Individuals*, London: Methuen.

Strawson, P. F. (1985) *Scepticism and Naturalism, Some Varieties*, London: Methuen.

Strawson, P. F. (1992) *Analysis and Metaphysics, and Introduction to Philosophy*, Oxford: Oxford University Press.

Von Wright, G. H. (1993) "Analytic Philosophy: a Historico-Critical Survey," in *the Tree of Knowledge and Other Essays*, Leiden: E. J. Brill.

Wittgenstein, L. (1992) *Tractatus Logico-Philosophicus*, London, Boston and Henley: Routledge and Kegan Paul.

Wittgenstein, L. (1958) *Philosophical Investigations*, Oxford: Blackwell.

Wittgenstein, L. (1978) *Remarks on the Foundations of Mathematics, revised edition*, Oxford: Blackwell.